

روایت یک تجربه شخصی برای آزاد کردن ماشین از پارکینگ



ابوالقاسم رحمانی

دبیر گروه جامعه

راستش من هم اولش باور نمی کردم. خصوصا در روزهایی که مردم برای چندرغاز پول و درآمد به آب‌وآتش می‌زنند و هزارویک فشار و مشقت را تحمل می‌کنند، برخی به این راحتی پول دربیاورند، آن‌هم نه پول حلال! اما به‌رحال گویا واقعی است و محدوده به یک مورد و دو مورد هم نیست؛ اتفاق است که به‌کرات هر روز درحال وقوع است و تعدادی هم از این مسیر حسابی پول درمی‌آورند. در ادامه روایتی می‌خوانیم از تجربه یکی از دوستان بعد از حمل اتومبیلش به پارکینگ راهنمایی و رانندگی.

پیش از واقعه

حدود ساعت ۱۱ صبح بود، به‌محل کارم رسیدم، روز اولی بود که آنجا می‌رفتم، خیلی با محیط و خیابان‌های اطراف آشنا نبودم. برای همین قبل از رسیدن خصوصا در روزهایی که طرح ترافیک را هم برداشته‌اند و تمام شهر شلوغ شده است، نگران جای پارک خودرو بودم. به‌هر شکل رسیدم و همان‌طور که پیش‌بینی می‌کردم، خیابان‌ها حسابی شلوغ بود. نزدیک محل کار جدیدم

حین واقعه

راستش رايخواهید اصلا در فکر نمی‌گنجد خودم را آماده نکرده بودم که در آن گرمای طاقت‌فرسای هوای تهران آلوده‌وقتی به‌تزدیکی محل پارک برسم، جاتر باشو و بچه‌باشند! اما متاسفانه واقعتا این بود که هرچه نزدیک‌تر می‌شدم و چشم می‌انداختم که ماشينم را پيدا کنم، انگار واقعا خبری نبود که نبود. چندباری سعی کردم به خودم دلخوشي بدهم که مسير آن قدر طولانی بود و آن قدر ماشين را دورتر پارک

پارکینگ شیشه مینا

نطقش پای شده بود و شروع کرد به حرف زدن و گفت: «اینجا همین‌طور، با ماشين و پارک کنی میان می‌برن، باید تو پس کوچوها پارک کنی تا این اتفاقا نیفته. باز خدا روشکر پلیس برده و دزد زنده ماشينترو. نگران نباش، من می‌دونم کجا رفته. فقط خوب به حرفام گوش کن و همه مو به هوش عمل کن تا زود ماشينترو ترخيص کنی. من بعد هم اومدی ببر تو پس کوچوها پارک کن تا این داستان تکرار نشه برات.» من که در آن شرایط کجا باید بلدانم که ماشين من الان کجاست و چرا اصلا بلایدم من را سوار کنند و این‌طور به‌من توصیه‌کنند و پیگیر کارهای من باشن و... فقط گفتم: «من که جای بدی پارک نکرده بودم. اون همه ماشين اونجا پارک بود، فاصله‌ها با شير آتش نشانی هم که خیلی زیاد بود و...» حرفم قطع کرد و گفت: «حالا اتفاقیه

پلیس به‌علاوهٔ ۱۵

با امیدواری نسبت‌به حرف‌های آن پیرمرد که اینجا احتمالا فرانسز هزينه‌زنی‌مستقبل شوم و قسطی خلافي ماشينم را پرداخت می‌کنم، وارد اتاقی شدم که دو نفر آنجا پشت پلاستیک‌هایی که برای جلوگیری از شیوع کرونا زده بودند نشسته بودند. جلو رفتم و اول آن کاغذی را که از پارکینگ گرفته بودم دادم و بعد هم مدارکم را خواستند که آنها را هم تحویل دادم و منتظر ماندم. همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت.

پارکینگ شیشه مینا ۲

گفت بیا حالا یک کاریش می‌کنیم و راستش را بخواهید خوشحال شدم. این‌بار به‌جای اهانت، از شانس خوبم خوشحال هم شده بودم. سریع یک درست گرفتم و خودم را به پارکینگ شیشه مینا رساندم. راننده تاکسی هم از طریق تماس‌های تلفنی مکرری که با دوستانم برقرار می‌کردیم، از جریان مطلع شده بود، سفره دلش را باز کرد و گفت: «چند هفته پیش همین اتفاق برای بسرم من هم افتاد و همین‌بار پارکینگ شیشه مینا بلایی سرما آورد که خدا ازشون نگذره!» بالاخره بعد از نیم‌ساعت به پارکینگ رسیدیم و من گوشی به‌دست وارد اتاقک کوچکی

جایی برای پارک خودرو نبود، ماشين ها دوبله و سوبله پارک کرده بودند و هرکس هم یک شماره تلفن جلوی داشبورد ماشينش گذاشته بود که اگر صاحب یکی از خودروهای لایه دوم و اول پارک آمد، اطلاع دهد. مجبور بودم سری به کوچوها و خیابان‌های اطراف بزنم. خیابان بیمه و کوچوهای متنوع شده از آن در غرب تهران و کمی بعدتر از میدان آزادی شلوغ‌تر از همیشه بود، قید نزدیکی به دفتر را زدم و دور و دورتر می‌شدم تا شاید جایی برای پارک خودرو پیدا کنم. نمی‌دانستم اشش را شناس و اقبال بگذارم یا هرچیزی، بالاخره در همین چرخیدن هاوبن‌زین سوزاندن‌های الکی یک‌نفر از جای پارکش خارج شد و من هم سریع از فرصت استفاده کردم و ماشينم را پارک کردم. بعد از پارک خودرو، وقتی از ماشين پياده شدم، چشمم به تابلویی افتاد

حداق ۱۰ متر دورتر از جایی که پارک کرده بودم. تابلو مربوط به محدوده شیر آتش نشانی بود، اما گمانم این بود که هم من و همه ماشين‌هایی که جلوی ماشين من پارک کرده بودند فاصله را رعایت کردیم و حتی وقتی پیاده به‌سمت محل کار می‌آمدم، چند تابلو شیر آتش نشانی دیگر را هم دیدم که ماشين‌های دیگری با فاصله‌ای کمی کمتر از فاصله‌ای که من رعایت کرده بودم.

جامعه

شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۹۹ شماره ۳۱۱۰

۱۹

به نام قانون، پول بده!



بود، قید نزدیکی به دفتر را زدم و دور و دورتر می‌شدم تا شاید جایی برای پارک خودرو پیدا کنم. نمی‌دانستم اشش را شناس و اقبال بگذارم یا هرچیزی، بالاخره در همین چرخیدن هاوبن‌زین سوزاندن‌های الکی یک‌نفر از جای پارکش خارج شد و من هم سریع از فرصت استفاده کردم و ماشينم را پارک کردم. بعد از پارک خودرو، وقتی از ماشين پياده شدم، چشمم به تابلویی افتاد

حداق ۱۰ متر دورتر از جایی که پارک کرده بودم. تابلو مربوط به محدوده شیر آتش نشانی بود، اما گمانم این بود که هم من و همه ماشين‌هایی که جلوی ماشين من پارک کرده بودند فاصله را رعایت کردیم و حتی وقتی پیاده به‌سمت محل کار می‌آمدم، چند تابلو شیر آتش نشانی دیگر را هم دیدم که ماشين‌های دیگری با فاصله‌ای کمی کمتر از فاصله‌ای که من رعایت کرده بودم.

خلوتی خیابان‌هایی که دورتر اوش را دیوارهای بلند کارخانه‌های مختلف احاطه کرده‌اند و جز ماشين در آنها چیزی نیست استفاده کرده و ماشين ما را برده است. در همین گیرودار و استرس و فشار و نگرانی بودم که صدای پیرمردی به گوشم رسید؛ پیرمردی با چهره‌مهربان، محاسن سفید که انگار همان لحظه از زمین جوشیده یا از آسمان افتاده باشد. با شناید هم حواسم نبود؛ یکی از همان ماشين‌ها نشسته

بود یا هرچیز دیگری. حالا من در آن خیابان با آن همه ماشين تنها نبودم و این پیرمرد هم بود. خیلی آرام در این ماشین نگاه می‌کرد. قبل از اینکه من حرفی بزنم، فقط گفت: «گوشم بود؟» من که هنوز ذهنم درگیر ماشين بود و نمی‌دانستم دقیقا منظور پیرمرد چیست، پرسیدم: «چی؟» پیرمرد جمله‌اش را کامل تر کرد و گفت: «می‌گم ماشين کدوم بود؟» کمی از سواش تعجب کردم، اما صحبت اصلا به هیچ

چیزی جز ماشين فکر نمی‌کرده‌و گفتم: «بیزو، دوباره پیرمرد گفت: «بیا بنشین تو ماشين بریم، می‌تونم کجاست! سریع پرسیدم: «دزدیدنش؟» لیخندی زد و گفت: «نه، نترس با بشین بریم سریع.» باز هم من بدون هیچ بدبینی و فکر اضافی با خیال رسیدن به ماشين خیلی زود سوار پرایدنوک مدادی‌اش شدم و حرکت کرد و حالا نطقش داخل ماشين بیشتر از قبل پای شده بود.

حالا که نگران تر شده بودم، گفتم: «باشه، بگید.» گفتم: «الان داریم می‌ریم پلیس به‌علاوه ۱۰ وقتی رسیدی اونجا این کاغذو بامدار کت رو میدی، می‌گن تا خلافي هات رو صاف نکنی نمی‌تونن ماشينترو ببري، اون وقت توبهشون می‌گی که راننده تا کسی اینترنتی هستی برات قسمطیش کنن. بعد که این کارو کرد، برات دوتا پیامک می‌اده؛ اولی که خیلی زود می‌اده دومی هم تا یکی دو ساعت دیگه برات ارسال می‌شه و می‌تونی بری ماشينترو ترخيص کنی.» حس خرابی نبود، برای من که خلافي نسبتا زیادی داشتم و خیلی هم‌پولی نداشتم که خلافي امر اصفر کنم. خلاصه جلوی پلیس به‌علاوه ۱۰ رسیدیم و موعد جداشدن من از این پیرمرد تا اینجا مهربان فرارسید. به‌خاطر تشکر از حماش ۲۰ هزار تومانی از جیبم درآوردم تا هزینه این کمتر از نیم‌ساعتی که باهم بودیم را این‌طور بردارم که همه‌آن چیزهایی

سریع سوار شدم و حالا حرف‌های مهم‌تری برای گفتن داشت که هم دل‌م را خالی‌تر می‌کرد و هم از طرفی امیدواری‌هایی می‌داد که با خودم می‌گفتم امروز ماشينم را ترخيص می‌کنم. اول با حالت‌اخطار به من گفت: «امروز هرطور شده باید ماشينترو از این پارکینگ دربیاری. شیشه مینا معروفه به اینکه قطعات ماشين‌ها رو روشن باز می‌کنن یا اینکه با ماشين‌های توقیفی میرن دور دور و خلاصه هر اتفاقی ممکنه برای ماشينت بیفته. اصلا به‌نگاهی به کاغذی که بهت دادن بنداز. تمام قطعات و قسمت‌های ارزشمنده ماشين مثل کامپيوتر، باتری، ضبط و... روزره رویت نشده! به‌رحال اون ماشين که از آسمون نیفتاده تا اون خيابون که شما توقيفش کنيد. کامپيوتر داشته که روشن شده، باتری داشته و... خلاصه اینکه حواست باشه و خوب گوش کن که باز چی می‌گم تا زودتر ماشينترو خلاص کنی.»

در پارکینگی جا می‌ماند که جزء بدانم ترین پارکینگ‌های تهران است. فکر می‌کنم مستاصل‌ترین آدم روی زمین بودم. هم آن حس لعنتی گول خوردن از آن پیرمرد اندیم می‌کرد، هم پول برای پرداخت آن خلافي رانداشتم و هم اینکه نگران ماشين بودم. به هر مشقتی بود با قرض و هزار داستان خلافي را جور کردم و پرداختم و این مشکل مرتفع شد، اما هنوز آن مشکل اصلی پابرجا بود. آن پیرمرد گفته بود پیامک دوم یکی دو ساعت بعد می‌آید، اما اینها می‌گفتند تا شب هم نمی‌آید. نمی‌دانم چرا، ولی به حرف‌های پیرمرد

اعتماد کردم، بالاخره کارش این بود! بیرون از ساختمان روی یله‌ها نشستم و منتظر پیامک ماندم، حواسم به ساعت نبود، اما تقریبا یک ساعت بعد پیام ترخيص آمد و من خوشحال از یله‌ها بالا رفتم که برگه ترخيص را بگیرم، اما دفتر بسته بود و به گفته سرایدار ساختمان یک ربع پیش تعطیل کرده‌اند و رفته‌اند، و خب اینجا بود که تنها چیزی که برای اهانت وجود داشت شناسم بود. کمی گذشت و به‌ذهنم رسیدم که خلافي را پرداخت کردم و پیامک ترخيص را هم دارم. شماره پارکینگ هم که روی کاغذ اولی بود،

ماشينترو بری! اینجا بود که دوباره دوازوی ام افتاد و ماجرای کلاهی که آن پیرمرد سرم گذاشته بود، دوباره در ذهنم مرور شد. گفتم: «یعنی چی؟ من که پشت‌تلفن گفتم، گفتید درستش می‌کنید.» گفتم: «خب درستش می‌کنم، کارت بانکی ات رو بده.» من به‌هوای اینکه می‌خواهد هزینه پارکینگ بگیرد، کارتم را دادم و دیدم سریع یک موجودی از ماشينترو و بری؟ گفتم: «بله‌دیگه، تماس که گرفته بودم. الانم گفتم پیامک ترخيص برای من اومده و می‌خوام ماشينترو ببرم.» دوباره خندید و گفت: «خب برگه ترخيص نداری، همین جوری نمیشه که

یادداشت

کارگران سپر بلای زراندوزان

خطر آلودگی سیانید در کمین روستاییان

معدن سه ماه با دستور دادستان توقیف شده بود و ۱۰۰ کارگر آن

یاسمن کر بلایی

روزنامه‌نگار

معدن سه ماه با دستور دادستان توقیف شده بود و ۱۰۰ کارگر آن بلا تکلیف بودند. آن هم در یک منطقه محروم، گفته می‌شود، تلاش برای شروع کار مجدد این معدن طلا، با وجود وعده‌های عملی نشده و خطرات بسیار، همچنان ادامه دارد. شهرستان فاریاب از مناطق محروم جنوب کرمان است. این بخش در سال ۸۹ از شهرستان کهنوج جدا شده و به شهرستان تبدیل می‌شود. فاریاب ۳۴ هزار نفر جمعیت دارد و شغل ۹۰ درصد ساکنان آن کشاورزی است. نکته مهم معادن زیادی است که در این منطقه وجود دارد؛ از جمله یک معدن طلای ۳۰۰۰ ساله بنام معدن زرتشت که سال ۷۴ به ثبت رسیده است، این معدن در سال ۸۸ پروانه بهره‌برداری می‌گیرد و در سال ۹۲ فعالیت خود را آغاز کرد. برای استخراج طلا از ماده سیانید استفاده می‌شود و به همین دلیل ملاحظات زیست‌محیطی در معادن استخراج طلا بسیار مهم و دقیق است. کارخانه مربوطه برای استخراج طلا از این معدن طبق گفته مطلعان محلی، بدون استعلام دقیق از محیط‌زیست احداث شده است. اشکال اساسی کار در اینجاست که به گفته یکی از کارشناسان محیط‌زیست استان، این کارخانه در حریم رودخانه بالادست دشت فاریاب واقع شده است. رودخانه‌ای که یکی از منابع آبی منطقه و تامین‌کننده سفره‌های آب زیرزمینی برای روستاییان است. وجود این سد باطله که بین درودخانه بسته شده است، زنگ خطر را برای منطقه و تمام روستاهای پایین دست به‌صدادرآورده است.

سد باطله چیست و چه خطراتی دارد؟

سدهای باطله به‌منظور انباشت و رسوب دادن مواد باطله (پساب) حاصل از کارخانه‌های کنسانتره مواد معدنی و همچنین در اکثر موارد با برگشت مجدد آب به کارخانه هم‌زمان با استخراج معدن ساخته می‌شود. در سراسر دنیا حدود ۳۵۰۰ سد باطله وجود دارد که این سدها برخلاف سدهای نیروگاهی از بتن یا سنگ ساخته نشده‌اند. بیشتر سدهای باطله از نوع خاکی است و به‌منظور کاهش هزینه‌ها از مصالح موجود در محل احداث کارخانه جهت ساخت بدنه سد استفاده می‌شود. تفاوت اساسی این سدها با سدهای آبی امکان خطر نشت پساب به آب‌های زیرزمینی و پایین دست است. وجود عناصر سنگین و سمی بودن پساب‌ها می‌تواند باعث خسارات زیست‌محیطی جبران‌ناپذیری شود. بنابراین لازم است سدهای باطله با دقت و ضریب اطمینان بالا طراحی، ساخته و کنترل شوند، چراکه در صورت تخریب سد باطله محیط‌زیست پایین دست آلوده شده و چه بسا حیات و سلامت انسان و محیط‌زیست در آن ناحیه در معرض خطر جدی و یا ناپودی قرار بگیرد. در خطر سد باطله و پسماندهای خطرناک سیانیدی آن باید خاطرنشان کرد که تا کنون جفایع فراوانی در جهان بر اثر شکست آن اتفاق افتاده است که آخرین مورد آن در سال ۲۰۱۹ در ایالت میناس ژرائیس برزیل متعلق به شرکت «واله» در مجتمع معدنی سنگ آهن «کوگو دو فزائو» بود. که با جاری شدن رودگل سمی ۳۰۰ نفر انسان جان خود را از دست دادند و میزان زیادی زیاله‌های سمی در طبیعت رها شد.

معدن طلای زرتشت

یکی از کارشناسان محیط‌زیست منطقه می‌گوید سد باطله معدن زرتشت که بدون مجوز محیط‌زیست ساخته شده معضلی است که در ۱۲ سال آینده کشاورزی منطقه را نابود و زندگی مردمان دشت فاریاب را در خطر جدی قرار می‌دهد. طبق شنیده‌ها با پیگیری‌های محیط‌زیست بهره‌برداری از این معدن با حکم دادستان فاریاب به مدت سه ماه متوقف شده بود. لیکن با کمال تاسف اشتغال ۱۰۰ کارگر سپر بلای صاحبان کارخانه طلا برای فشار بر مقامات جهت بهره‌برداری مجدد از معدن شده است. شروع دوباره‌ای که در صورت عدم عمل به وعده‌ها ممکن است به ناپودی ارضی ۳۴۰۰۰ نفر منتهی شود! مساله اینجاست که سرمایه‌گذاران این معدن به‌بهانه اشتغال ۱۰۰ کارگر اما در واقع برای متوقف نشدن سود سرشار برداشت ۱۰۰ کیلو طلای سالیانه، با عدم رعایت قوانین محیط‌زیست اشتغال ده‌ها هزار نفر از کشاورزان منطقه و جان هزاران نفر از مردم منطقه را به خطر انداخته‌اند. پس از رای دادستانی شهرستان، کار به مدت سه ماه متوقف می‌شود. پس از آن صاحبان کارخانه وعده می‌دهند که مجوزهای لازم زیست‌محیطی را اخذ خواهند کرد. اما از اردیبهشت‌ماه تا کنون هیچ‌گونه اقدام اساسی از طرف صاحبان کارخانه انجام نشده است.

نکته قابل بحث این است که به گفته کارشناسان، سد باطله موجود باید تخریب و با مکان‌یابی درست احداث شود. یعنی خطری فراتر از تعمیر و یا ایمن‌سازی وجود دارد. طبق شنیده فعالان محیط‌زیست این کارخانه قطعاً در بلندمدت مشکلات زیست‌محیطی جدی برای ساکنان منطقه خواهد داشت به‌عنوان مثال با اولین توفان شدید در این منطقه بیابانی، خطر پخش شدن گردهای آلوده به سیانید در منطقه اتفاق خواهد افتاد، با وجود همه این هشدارها و شرایط معدنی باید به‌دنبال حداق اقدام‌های اطمینان بخش از طرف مسئولان معدنی متولی این کار، برای رفع نگرانی‌های زیست‌محیطی و انسانی منطقه باشیم. موضوع سوال برانگیز، چگونگی صدور مجوز برای این شرکت بدون اخذ استعلام دقیق از اداره آب منطقه‌ای و محیط‌زیست منطقه است. سوالی که همچنان در تلاش برای پاسخ دادن به آن هستیم. البته این تنها نکته سوال برانگیز این ماجرا نیست. اینکه چگونه پس از گذشت ۴ ماه وعده داده شده از طرف بهره‌برداران معدن و به‌رغم عدم انجام تعهد و حتی شروع اقدامی برای تحقق آن، کارخانه می‌تواند فعال باشد، بیان‌کننده مسائلی فراتر از ظواهر ماجراست.

در انتظار و عزمی جدی برای رفع خطر

اصل ۵۰ قانون اساسی تصریح می‌کند: «در جمهوری اسلامی، حفاظت محیط‌زیست که نسل امروز و نسل‌های بعد باید در آن حیات اجتماعی روبه‌رشدی داشته باشند، وظیفه عمومی تلقی می‌شود. از این رو فعالیت‌های اقتصادی و غیر آنکه با آلودگی محیط‌زیست یا تخریب غیرقابل‌جبران آن مزاحمه پیدا کند، ممنوع است.» با این اوصاف انتظار می‌رود برای رفع اساسی این مشکل و خطراتی که در سال‌های آینده و یا نسل‌های بعد، در کمین روستاییان و محیط‌زیست منطقه است؛ اقدامی جامع، بدون ملاحظات و اساسی برای رفع کامل این خطر انجام شود. امیدواریم ضمن توجه به اشتغال افراد شاغل در این معدن برای به صفر رساندن آسیب‌های موجود هرچه سریع‌تر کارهایی ملموس و قابل اطمینان انجام شود.

صاحب‌امتیاز: دانشگاه آزاد اسلامی- مدیرمسئول: محمدامین ایمانجانی- سردبیر: مسعود فروغی

دفتر مدیرمسئول: ۰۲۱۶۳۴۸۰۱۲-تحریریه: ۰۸۲-۰۱۸-۶۶۶۲-فکس: ۰۵۱-۶۶۷۶-۰۲۷-۶۶۷۶

روابط عمومی: ۰۲۱۶۷۶-۰۴۹۹-۶۶۷۶-سازمان آگهی‌ها: ۱۸ و ۰۴۱۰۶۶۳۴۸

چاپ: چاپخانه دانشگاه آزاد اسلامی- توزیع: فرهنگستان: ۰۱۲-۱۱۳۴۸۰۶۶۳۴۸

نشانی: خیابان حافظ، پایین‌تر از جمهوری، رویه‌روی ساختمان بورس، ساختمان فرهنگستان، طبقه سوم